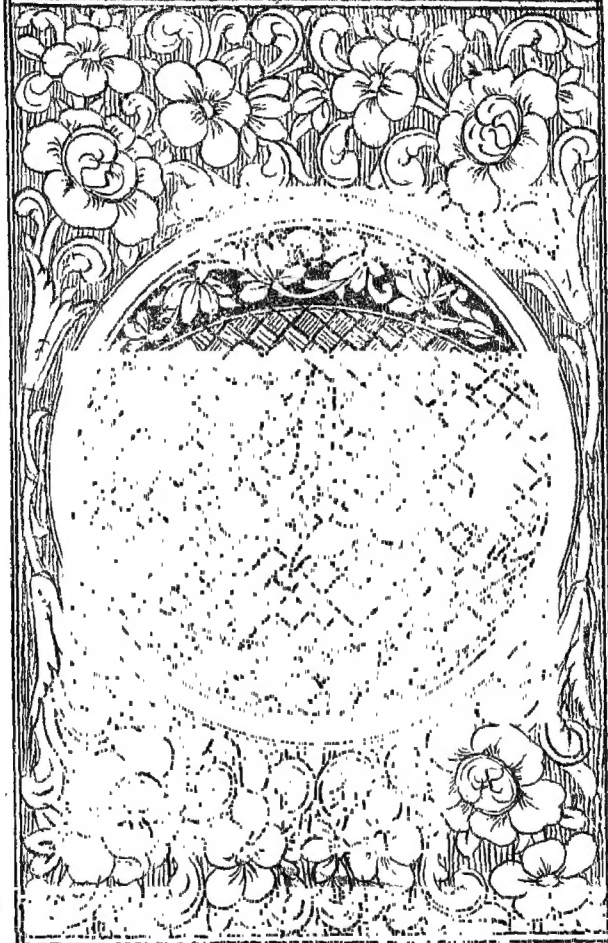


عنوان مائین کا فضل ظاہر



میں ہی ان کے ہیں

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد و ادا جهان پر در وقت حضرت خیر البشر و نبوت آل اطهر علیهم السلام الی یوم الحشر
 میگوید ستمند و گاه کمزیری سید ظفر علی ذره فقیر تخلصی اسپر که این رساله است
 در علم قافیه کافی سنی بیرو ضمه القوافی که به خاطر بیخوردار سعادت اطوار برادر زاده ام
 سید مادی علی الطولع و تحریر یافت و بر دو باب چندین مثنوی گشت باب اول
 در تعریف و توضیح قافیه که در آن مقدمه و پنج مثنوی است مقدمه در مدح قافیه در لغت از پی
 رنده است مشتق از تفاوت و قعود در اصطلاح شعر اکلمات آخر ابیات و مصارح یا بمنزله آخر
 که بنمای شعر بر آن محکم بود و در آن اختلاف بسیار است بعضی حرف روی تنهار قافیه شمرده اند
 چون حرف را در گوهر و دختر و غبار و بهار و بعضی بنام کلمه آخر را و چنانست که
 گویند قافیه چنانچه است که یا بدفع است قافیه در الفاظ مختلفه بحسب لفظ معنی یا بحسب
 لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع بشود و راو اخر مصارح یا ابیات یا هر چه
 بمنزله آخر باشد پس قیاس بدفع است قافیه ازین جهت است که اگر متعلق باشد روین خواهد بود

وقافیه مختلف اللفظ والمعنی چون دیار و بازار و رین بیت عنی گوید جهان بکشم و دروا
 بهیچ شکر و یار و نیافتیم که فرو شد و بخت و ربار و وقافیه مختلف اللفظ تنها چون زبان و
 لسان و رین بیت مولف گوید بود چون بر گل تازه زبانم که در دست خوش طبع لسانم
 وقافیه مختلف المعنی تنها چون و رین بیت مولف گوید تا بکینه نظر خال سیاه تو دیده است
 مردم چشم آینه شوق و دیده است و گفته شد که در اواخر ابیات و در مصالیح آیه قوافی سطالع و
 مشنویات و ابیات قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات را شامل باشد مثال سطالع حافظ
 گوید و دوش و یوم که یک و سیاه زنده گل آدم بستر شد و به پنهان زنده مثال
 مشنوی غنیمت گوید و شیدم و دوش از طرز آشنائی که از کتب مکتوب نیست جائی
 برآمد و در کتب خروشم که سن بسیاره دل میفروشم و بختناش آسنش رفتم و تکلف برون
 از زبانش رفتم بگو تا قیامتش گفته نگاشی بگفتا که گفتیم که گاهی مثال قصیده غنی گوید
 سوز در داغ دل مایع نشد از مرهم که در می شمع ز کافور نگیرد و کم سیر این نگار که در می ز تارهای
 هیچ کس نیست که داغ بود در عالم شرف ذات از تشکیل گردد و حاصل و گاه و خنجر انگشت خور و
 گندم آدم و الی آخره مثال غزل صایب گوید و در پایان و گریه بر سر ناز آمده و از دل من چپه
 بجا ماند که باز آمده و در غزل شیشه و در دست قدح در بر چنگ چشم بدور که بسیار باز آمده
 می بده می بستان است بزن پای بکوب و بخرابات نه از بهر ناز آمده و الی آخره مثال قطعه
 سعدی گوید ای کرمی که از خزانه غیب بگری و ترسان و طیف خور داری و دوستان را کجا کنی
 محرم و تو که با دشمنان نظر داری و در باغی صوت قطعه از فقط رعایت وزن بای خواهد بود و گفته
 شد که بهتر که آخر قوافی که بعد آنها روایف واقع شود هم شامل باشند خصوصاً قوافی
 این بای که سر ما بگذشت و این دل زار همان اگر ما بگذشت و این دل زار همان و القصه
 هزار گزیم و سر و عالم بر ما بگذشت و این دل زار همان و چنین اول و قصد و حروف
 باید و نیست که صد و قافیه علی المشهوره است که درین سن از مردم میگردد و

تانیس	دخیل	روف	قتید	روی	پهل	خروج	نرید	نایره
-------	------	-----	------	-----	-----	------	------	-------

درین حروف روی اهل قافیه است که قافیه بدون آن متحقق نمیشود و هشت حرف دیگر با و
 ملحق میشوند چهار قبل از روی و آن درین مصرع جمیع اند مصرع تانیس و دخیل و روف و قتیده
 و چهار حرف بعد از روی می آید و آن درین مصرع جمیع اند مصرع خروج و نرید و نایره و
 و مزید و نایره و آن صاحب معیار الاشعار یعنی محقق طوسی علیه الرحمه بعضی ازین حروف
 قافیه نداشته اند فقط روف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل این حروف چهار
 گانه را یکارداشته اند و هر دو در اول و اول در اول و اول در اول و اول در اول و اول در اول
 از ردال بود و در اول و اول در اول و اول در اول و اول در اول و اول در اول و اول در اول
 برین حروف است روی نام گرفته و نیز روی یعنی برهم تابنده است پس چنانکه برهم تابنده
 ریمان جزای ریمان را فراهم میکنند این حرف ابیات را فراهم میکنند و وجه تقسیم بر سبیل
 تشبیه ظاهر است و در اصطلاح شعرا حرف اصلی آخر قافیه که تکرار آن واجب است
 چنانکه حرف وال در قافیه بدو منفی گوید و معنی صاف که در قالب الفاظ
 بدست است آئینه اصافی که نهان در نهان است یا آنچه بمنزله آن حرف باشد در
 واقع و آن حرفی است که بسبب کثرت استعمال از نفس کلمه نماید مثل الف و انا و مینا
 و را و مزدور و در پنج و درین بیت مولف گوید و راه دور است و قاصدم رنجور
 تا پیشتاره بایش مزدور پس اگر مثل این حرف را روی سازند و ابیات
 نزدیک هم بگویند عیب نیست مگر بار بار نباید آورد یا آنچه شاعر به تکلف آورد از وسط
 کلمه و آن حرف آخرین سازد چون در قافیه و در بار و در بار و در بار و در بار و در بار
 چنانچه درین بیت مولف گوید و دارم لغت از مخمبه دل و داغ جگر هم بر سر سینه
 بند است که شد خواش مرهم یا حرف را پیشه و در ترکیب که شاعر آن را از نفس

کلمه گرداند حسن آخر سازد چون در قافیہ عم و الم هم که تم چنانچه درین بیت ملاحظ
 گوید که چپ از مجر دست دارم عم نیست دستی بوصل او چه کتم پس مثل این قافیہ
 را از یکبار زیاده نباید آورد و آن هم بفرورت تنگی قافیہ و اگر بار بار آرد خلط
 از عیب نیست اما چهار حرف که اول روی واقع شود اول و آن تاسیس است
 و تاسیس در لغت بنیاد نهادن باشد و چون بنیاد حرف قافیہ ازین حرف است
 تاسیس نام کردند و قافیہ که در و اشمال تاسیس است آنرا موسسه بالتشدید گویند و
 در اصطلاح الفی است که قبل از روی آید و در میان او و روی حرفی متحرک و اسطر
 مضموم خواه مفتوح خواه مکسور ضمه چون تجا بل و تابل و فتحه چون داور و یاور و کسره چون
 حایل و قایل و التزام تاسیس در قافیہ شاعر اضر و نیست یعنی واجب نیست که شاعر
 التزام آن نماید یک سخن است اگر نیارد مثلاً یا و ر را با گوهر و دل را با ایل و گل را
 با قافیل فرایم کند قافیہ خواهد بود و و م آن خویش و خمین لغت بهمانه آورند
 است و این حرف که در میان الف تاسیس حرف روی واقع شود آتسدا او را خویش نام
 نهادند چون او در او و یاور و یاور و سایل و مایل و رعایت مگر این حرف هم لازم
 نیست چنانچه قافیہ کامل با سایل توان آورد لکن اگر شاعر الف تاسیس را و
 خویش را بجز همین خواه مختلف بر خود لازم گرداند و در تمام غزل خواه قصیده و غیره
 اتمام شعر آنوقت در یک دو قافیہ عدول از آن نمیتواند کرد و و م آن رون
 و رون در لغت چینی که در پی چینی باشد چون هل حرف قافیہ روی است
 و این حرف در پی اوست رون نام کردند و در اصطلاح شعر عبارتست از حروف و
 قبل روی یعنی الف ساکن تاملش مفتوح و یا ساکن تاملش مکسور و و آ و ساکن
 تاملش مضموم بیاوسط حرفی متحرک و آن بر دو قسم است رون سفرد و رون مفرد
 رون اصلی نیز میگویند و رون زاید پس رون سفرد چون جان و جهان چون خون

وزمین و زمین و زروف زاید حرف ساکنی را خوانند که در میان روف اهل و حرف روی
 فاصل آید و آن از روی استقرا و تلاش شش حرف یافته اند که درین مصرع جمیع اند
 قاوراوسین و شین و فاولون، استلاش تاخت باخت و کار و آرد است کاست
 و داشت کاشت و بافت یافت و ماند خواند و قافیه که شتمل بر روف باشد آنرا
 مردف بکون را و فتح و ال خوانند و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه روف زاید
 را داخل روفی شمرده روی مضاعف نام نهاده اند و در حروف آن شرای مشتمله را
 افزوده هفت حرف گفته اند و در مثال آن لفظ فشرک بمعنی عشق پیچ و عود بمعنی قسی از
 نشسته بطور طفلان نوشته و کاف و وال را درین هر دو لفظ افزوده اند و نه فقره و عشر
 همان معنی است و آ و ر و ن و تاقیه مجهول و معروف یعنی کتب با حرکت یا شباع خوانده
 شود و کجایی است شباع چون کور و شور و تیر و شیر و شغری و عجم جائز داشته اند و شغری
 عرب است شباع و او و یا و ر و ف مفرد و دست پنجاه داشته چون نموده و تیس و یک و شصت و ثانیه
 و شصت و ایشان بسیار است و مولوی جامی اجتماع معرفت و مجهول را هم عینی نوشته
 که بر قافیه رنگی و تریکی بر کمال اسمیل اعتراض کرده حال آنکه خود هم گفته رباعی کمال
 اسمیل این است ۵۵ بادل گفتم که باری ای دل لیکم که من دوری بیار من نزدیکی
 دل گفت که باد و آن زلفش عمری است ۵۶ میسازم من چشمتی و تاییکی ۵۷ مطلع مولوی جامی
 ۵۸ من نه نه نه خواهم اینج بان شهر آشوب را یکیت و شهر آنکه خوانان نیست و ۵۹
 خوب را به شعرای دیگر هم گفته اند حکیم سنائی ۶۰ با و چونش ازل پذیر آید یک که آید و لیک
 ویر آید و غلوری گوید ۶۱ عشق او در دست نیز مرا کندی عقل که در نیز مرا خوش غلوری
 بنجام جوشیاء که در غزلی که سوز مرا ۶۲ یعنی حرف هم معروف و مجهول گفته اند چون در قافیه
 بخوان و بدان که در لفظ بخوان لای از فقه و فهم هر دو یافته میشود چه سارم آن بقید و قید
 در لغت تیر است و در اصطلاح حرفی ساکن غیر روف که بی فاصل قبل روی آید و حرف

در عربی بسیار الا در فارسی ده حرف یافته اند و درین شعر جمیع ده در عجم دان و ده حروف قید
یعنی با و خا و را و ز او این شین و غین و فا و نو ن و وا و اشکله آنها این است ابر و تبر خشت سخت کرد
در و غم رزم جت بست خشت گشت شعر نغمه گفت صفت رنگ تنگ قهر زهر و سوا ی این ده
حرف دیگر هم ممکن است چون تا در حیرت حق است که هر ساکنی که قبل از روی غیر مد باشد بی
فاصله حرف قید است و اختلاف حرف قید جایز نیست مگر بر عایت قرب محض تا قیاس کمتر نباید
چنانچه سببی گوید چه صبح چه شام و چه بر و چه بحر و سحر و ستاین و شیراز شهر و فردوسی گوید
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی و خداوند امر و خوار و دزدی و صاحب معیاد الا شعر
قید را در فعل رون داشته در حرف ر العرف شعر ای عجم باین عبارت گفته که حرفی ساکن که پیشتر
از روی باشد بیواسطه خواهد بود غیر مد اما چهار حرف دیگر که بعد از روی واقع می شوند در بعض
جمع اند و در وصل و هم میزد و هم خروج و نایره اول آن وصل و وصل در لغت پیوستن
است و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کردند و در اصطلاح شعر عبارت
است از هر حرفی زاید که بروی پیوندد و خواهشهور الت ترکیب چون سیم در قافیه کار هم و هم
خواه غیر مشهور الت ترکیب چنانکه با در قافیه لاله و پر کاله در وقتی که باطاهر باشد و رعایت
تکرار وصل واجب است و آن در فارسی ده حروف نوشته اند که درین بیت جمع اند سه هم الف
هم وال و تا و یا و سین و هم و کاف و نو ن و وا و حرف شین و شاید که زیاده ازین هم باشد الف چون
در خداوند او پر و رو کار او گو یا و جو یا دال چون باید و تابد و گوید و جوید تا چون گفتارت
و رفتارت یا چون شرابی کبابی سین چون شام است و بام است سیم چون جگر
و نظم کاف چون مردک و ظلمک نو ن چون گفتن و سفتن یا چون شنوده و منو و شین چون
کلاش و پیشاش و تنی پیوستن بروی آنست که با مابعد خود کلامه علامه نباشد یا بمنزله
آن و الا ردیف خواهد بود چنانچه درین بیت هر بیت فقیر و مینو است در ویش و غنی
ز اغنیاست پس لفظ است درین بیت ردیف است درین بیت که اگر چند در ویش

پس بنویست به بصورت بمعنی غنی را غنیاست پس بی تا ردیف نیست بلکه سین وصل و
 تا آخر هج است دوم آن خروج و خروج در لغت بیرون آمدن است و در اصطلاح حرفی
 که بیرون بیرون بی فاصله و تکرار خروج هم در قوانی واجب است چون داریم و شماریم که با
 وصل و سیم خروج است و دید می و چید می که سیم وصل و یا خروج است و دید است و
 شنید است که سیم وصل و تا آخر هج است سوم آن مزید و مزید در لغت زاید کرده شده
 باشد و این حرف چون بر خروج زاید کرده شده است پس از آنرا مزید نام کردند
 و در اصطلاح حرفی که بخروج پیوند و مانند شین در بستیش و پیوستیش که در خیابان تاروی
 دیای وصل و سیم خروج و شین مزید است در رعایت تکرار مزید هم در قوانی واجب است و
 بعضی مزید را زاید هم گفته اند چهارم آن نایره و نایره در لغت رنده است و چون نایره
 به کنار حروف قافیه واقع است گویا از میان حروف رسیده است و کنار
 گرفت به جهت آن نایره نام کردند و در اصطلاح شعر عبارت است از هر حرف که بمزید
 پیوند و خواهی باشد چون شین در سپهر و شمشیر و دال روی و دین وصل
 و تا آخر هج و سیم مزید و شین نایره است خواه بیشتر چون بر و شمشیر که دال روی
 و سیم وصل و تا آخر هج و با مزید و سیم و شین نایره است و هر چه بعد از این هم
 باشد نایره است در رعایت تکرار تا نایره در اشعار واجب است و نایره را نایره نیز
 گویند و قافیه که در و نایره باشد در فارسی قلیل الاستعمال است مثلاً شد
 بیان نه حروف قافیه و بسج مجروح و در بیان حرکات قافیه و آن شش است و درین
 بیت جمع رس و اشباع و خذ و و توجیه است باز مجری شمار و باز لفافه
 اول آن رس و رس در لغت بمعنی استدا کردن است و چون استدا ای حرکات
 قافیه ازین حرکت است او را رس نام کردند و بعضی معنی رس ظاهر ساختن چیزی پنهان
 و بعضی چاه است و خراب نوشته اند و در اصطلاح حرکت ماقبل الف تا سیم

است که خبر قیاس باشد چون حرکت قاف و سین در قایل و سایل و همراه تکرار تاسیس تکرار
 حرکت قافیش هم خواهد شد و کسانیکه تاسیس را از حروف قافیه نداشته اند پس این نیز از
 حرکات قافیه نداشته اند و دوم آن اشباع و اشباع و لغت سیر کردن است و اصطلاح
 عبارت است از حرکت خلیل و آن حرکات شلخته می باشد فتح چون در یاد رود و او فیه
 چون تجا بیل و تکامل و کسر چون رسایل و مایل و اختلاف اشباع در قوافی که شتمل حرف
 وصل نباشد جایز نیست و اگر باشد جایز است سعدی گوید ای باد شاه وقت که چو
 وقت فرارسد، تو نیز با کدای محلت برابری، مردی کسان سبر که به پیغمبر است و زور و
 کتافش گریزانی و احم که شاطری، بوله چو خواهد که ویران کند عالی، نه یک
 در قیاس طالی، سوم آن حذو و حذو و لغت و برابر چیزی افتادن و پیوستن یا چیزی
 برابر کردن است چون حرکت ماقبل روف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود و لزوم او را نیز
 حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل فید و اکثر مواضع برابر حرکت تاسیس
 تاسیس بود و لزوم آن را نیز حذو نام کردند و اصطلاح حرکت ماقبل روف و فید را
 حذو نامند و آن در روف الف فتح است چون یا روف و در روف و او فیه است
 چون عرو و نور و روف یا کسر است چون میر و شیر و قید نیز سه نوع است فیه چون گفت
 و سفت و فتح چون سعد و کسر چون علم و حلی و اختلاف حذوی که باروف باشد جایز نیست
 اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جای که روی تخم که آید جایز است کمال اسمی که
 در کسر و کسوف و کشف است و از و در و در و رافش بسته شود و در ویده از آن آب
 همیگره اتم و تا هر چه نقش است آن شسته شود و چهارم آن توجیه و توجیه و لغت روف
 که در این است چون این حرکت روی ساکن ایگره و اندی جانب ماقبل و در لفظ تابع آن میکند
 از توجیه نام کردند و اصطلاح شعر حرکت ماقبل روی ساکن است در حالتی که روی ساکن
 بود و در قافی از حروف قافیه روی پیوسته نباشد و اختلاف توجیه در قوافی همیگونه جایز نیست

و اگر روی بسبب حرف وصل متحرک گردد حرکت مابینش نیز مختلف گردد و آنوقت انحرکت را
 توجیه خواهند گفت چنانچه درین ابیات خاقانی $\frac{1}{2}$ چشمه خضر ساز لب از لب جام کوثر می
 که ظلمات بحر است آینه سکن در ی و کز حجاز کعبه را خست آمدن بود و در حرم خدا ایگان
 کعبه کند مجاوری و پور بسنگین تولی دولت ابا ز خد متبت و بنده بود دولت رشک و ان غفر
 و درین بیت سعدی $\frac{1}{2}$ سیاه در ایام او بر دلی نگویم که خاری که برگ گل و وینجا یا بدو است
 که در نصیحت تعریف توجیه و اشباع کی سیکر و پس بهتر است که در تعریف اشباع تخصیص کنند
 و گویند که توجیه حرکت خیل است در قوانی مستلزم حرف وصل چنانکه در مایلی و سائلی و ساقیش
 و باقیش بسکون یا در تعریف توجیه هم تخصیص کنند و گویند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
 چون فیه ماقبل لام در گل و مل و کسره ماقبل یا در ساقی و باقی تا بعد و تعریف صحیح سیکر و و و و و و
 قول کلام شمس قیس است که در حدائق العجم در آخر بیان اشباع گفته که حرکت خیل را در
 قوانی موصوله اشباع خوانند و در قوانی سقید توجیه گویند و در معیار الاشعار هم آورده که هرگاه
 روی متحرک شود انحرکت توجیه نیست و مولوی جامی در رساله خود نوشته که توجیه حرکت ماقبل
 روی ساکن است و شاید که مختلف گردد و مگر وقتی که وی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
 انوری در مقصیده که مطلعش این است $\frac{1}{2}$ ای مسلمان فغان از دور چرخ چنبری و در
 اتفاق تیر و قصه ماه و سیر شتری و سامری و عنصری را قافیه ساخته ظاهر این سخن شاعر
 از اشتباه نیست مگر آنکه گفته شود که مراد مولوی آنست که هرگاه روی متحرک گردد حرکت ماقبلش
 مختلف خواهد شد نه توجیه چنانچه تیر شمس الدین فقیر و حدائق البلاغت مینویسند که اختلاف
 توجیه در قوانی جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
 حرکت ماقبل جایز است و باز دیگر جا نوشته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و اختلاف
 آن از ندارد اما اگر روی بسبب حرف وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایز است مثل لفظ شتری
 و عنصری و سامری حال آنکه در رساله مولوی جامی صراحت این عبارت نیست که اختلاف توجیه

جایز نیست و در تیسار الاشاره هم یکجا در فصل سیم که در احکام حروف و حرکات قافیه است این عبارت
نوشته که اختلاف توجیه جایز داشته اند و یکجا در فصل هم که در بیان عیوب توانی فارسی است
این عبارت نوشته که اختلاف توجیه چنانکه در آخر و عنصر و شاعر و اگر راست حرکت شود این عیب
مرفوع گردد و چه آنجا حرکت قبل را توجیه نبود حال اینکه ازین هیچ فایده معلوم نمی شود که در
روی موصوله که حرکت ماقبلش مختلف شود آنرا توجیه نگویند حال آنکه بقی دیگر هم برای او
مقرر نیست اگر در صورت توجیه را مختلف گویند چه قباح است پنجم آن مجری و مجری و لغت جای
فتن است و این حرکت متشابه جای فتن است چه تا بر دو صورت مگذرد و حرکت قبل غیر در اصطلاح
حرکت روی را گویند و رعایت تکرار آن رقوانی واجب است چون فتح نون رین بیت غنی کشمیری
یا در چشمین روشن از بخانی یا و چه شمع است درین مجلسین چون لکنی ششم آن نفاذ و نفاذ
و لغت جاری شدن فرمان باشد و در اصطلاح حرکت قبل و خروج و فرید و نایره است اگر نایره
هم متحرک شود و این کس تر است و رعایت تکرار نفاذ مطلقا واجب است حرکت وصل
چون رین بیت عطای گوید ای و هر هم آنکه زخم وار مانیم بر دم کوری بیکیسی و نا توانیم دلون
روی است و یار وصل که بسبب سیم خروج متحرک است و حرکت خروج و مزید چون حرکت
سیم و شین درین بیت شمس قیس تکی بخون دیده و دل پر و میشان از ره برون و
چه با و میشان از روی دیار وصل و سیم خروج و شین مزید است و سیم و شین بر دو متحرک اند و
حرکت نایره که کس تر است مانند حرکت سیم درین بیت ای دل که بدست تو سیر و تمیش
ای جان بده اکنون که بر و تمیش و ال روی و سین وصل و تا و خروج و یار مزید و سیم و شین
نایره است و یکی از ان متحرک و سیم شمس لدین فقیر در رساله خود نوشته که نایره متحرک نمی شود
چنین نیست مگر البته تسلیل استعمال است چمن سیوم و در بیان اوصاف
روی و القاب قافیه باعتبار آن بدانکه روی بر دو قسم است ساکن و متحرک پس
ساکن را اسقید گویند بسبب دالبسته بودنش با قبل خود مثل کار و بار و هنر و خبر و روی

متحرک را که حرکت از بسبب حرف وصل باشد مطلق ناستدبب اطلاق او از ثانی خود مانند
 کاسم و بارم و غیرم و غیرکی ازین روی مقید و مطلق نیز بروی و نوع است پس اگر حرفی از
 دیگر حرفه رفته قافیه یا او نبود روی مقید و مطلق و مجز و گویند و اگر حرفی از حرفه قافیه
 با او بود آنرا بآن حرف نسبت کنند پس القاب روی مقیدشش است اول مقید
 مجز و مانند ذول و نازل و و م مقید بتاسیس و ذیل مختلف چون تاسیل و تغافل
 و غیره مقید بتاسیس و ذیل متحد چون سایل و مایل چهارم مقید برون مفرد چون
 نور و زبور پنجم مقید برون مرکب مانند رخت و بخت ششم مقید بحرف قید مثل نقد
 و عقد و القاب روی مطلق است چهار باشد اول مطلق مجز چون مکی و بیله و و م مطلق
 بتاسیس و ذیل مختلف چون تاسلم و تاعلم سوم مطلق بتاسیس و ذیل متحد
 چون سایل و مایل چهارم مطلق برون مفرد مانند نورم و طورم پنجم مطلق برون مرکب
 همچون رختی و بختی ششم مطلق بحرف قید مانند نقدش و عقدش و بختش شش لقب باتصال
 حرف خروج و شش لقب باتصال حرف فرید و شش لقب باتصال حرف نایره و جمعه
 القاب قافیه در خانه نام قوم میگردد و باین صورت است

۱	۲	۳	۴
مقید بحد مجز و	مقید بتاسیس و ذیل مختلف	مقید بتاسیس و ذیل متحد	مقید برون مفرد
۵	۶	۷	۸
مقید بحد مرکب	مقید بحرف قید	مطلق مجز و	مطلق بتاسیس و ذیل مختلف
۹	۱۰	۱۱	۱۲
مطلق بتاسیس و ذیل متحد	مطلق برون مفرد	مطلق برون مرکب	مطلق بحرف قید
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
مطلق بخروج مجز و	مطلق بتاسیس و ذیل مختلف بخروج	مطلق بتاسیس و ذیل متحد بخروج	مطلق برون مفرد بخروج

۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
مطلق برون مرکب باخروج	مطلق برون قید باخروج	مطلق برون و مزید مجرد	مطلق تاسیس و خیل مختلف باخروج
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
مطلق تاسیس و خیل مختلف باخروج	مطلق برون مفرد باخروج و مزید	مطلق برون مرکب باخروج و مزید	مطلق برون قید باخروج و مزید
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
مطلق برون و مزید نایره مجرد	مطلق تاسیس و خیل مختلف باخروج و مزید نایره	مطلق تاسیس و خیل متحد باخروج و مزید نایره	مطلق برون مفرد باخروج و مزید نایره
+	۲۹	۳۰	+
مطلق برون مرکب باخروج و مزید نایره	مطلق برون قید باخروج و مزید نایره		

پس از روی اعداد جمله القاب قافیه باعتبار روی شئی باشد و چون تاسیس و خیل را که آوردنش بر شاعر لازم نیست اعتبار نکنند و آقب کم و کثرت القاب باقی خواهد ماند چمن چهارم در حدود قافیه باعتبار القاطع و آن پنج است و درین بیت جمع سه متراود ستواتر و گرامتدراک پس از ان شد متر اک پس از ان شد متکاوس اول متراود و تراود در لغت با هم شدن است و در اصطلاح شعر با هم شدن و در حرفت ساکن است پیایی در یک قافیه چون جوشان و خن و شان و یاز و یاز کرد و ساکن پسروی یکدگر شده اند بشانیت مولف گوید ولی دارم برنگ ابر جوشان و زبان چون رعد و در عشقش شادان دوم ستواتر و تواتر در لغت پیایی شدن است و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک در پس و پیش چون کردی و مردی و خارا و دارا که یک حرف متحرک در میان دو ساکن است شالیت جانی گوید به بیاجامی را کن شرمساری و ز صاف و در و شتر از انچه داری و سیوم متدراک و تدارک در لغت بمعنی دریافتن باشد و در اصطلاح دریافتن و در حرفت متحرک است یک ساکن را چون ز ندو کند و درین سخن کرد و در حرفت

اول متحرک و آخر ساکن است غنی گوید در سفر غنی خاطر ز چین نکشاید دل غربت زده از یاد وطن بکشاید و وطن و چین و دو متحرک یک ساکن را در یافته اند چهارم متراکب و تراکب در لغت بر نهم شستن است و در اصطلاح بودن سه حرف متحرک و آخر ساکن چون شکست و فگفت که بعد سه حرف متحرک یک ساکن است بیت مولف گوید هر که جام از کف ساقی فگفت شیشه زندگی خود شکست و پنجم متکاوس و تکاوس در لغت بمعنی انبوه کردن در اصطلاح جمع شدن چهار حرف متحرک و آخر ساکن چون شکستن که بعد چهار متحرک یک حرف ساکن واقع شده مثالش بیت که در حدائق العجم نوشته که بارین غم دلم بخوردی زین بهتر کج حال من نگردی بحرکت را در بخوردی و نگردی و مولوی جامی نوشته که قافیه متکاوس و رشاعر عجم نیامده بنا بر آنست که التعلیل کالمعدوم همین پنجم در عیوب قافیه و آن بر دو قسم است ملقبه قافیه و غیر ملقبه قافیه اما عیوب ملقبه قافیه و آن چهار است و درین سمر عجم است سناد است و اقوا و اکفا و الباطا اول آن سناد و سناد و بالکسر در لغت بمعنی اختلاف و هم پاشیدن رای و پراکنده عقل شدن چنانکه قول عرب است که خرج القوم متنازین یعنی بیرون آمدن قوم به اندیشه های پریشان و راههای آشفتنه و نیز بمعنی با کسی یار شدن است چون قافیه اتحادیت با یک یار هرگز اندکند اسناد نام کردند و در اصطلاح شعر اختلاف حرف زدن است اصلی بود خواه زاید اصلی مانند او و وید و زمین و زمان و زاید چون شناخت و شناخت و نوشت و نوشت و پوست پس در فارسی اختلاف زدن ناجایز است و در عربی جایز چنانکه محمود و حمید را قافیه میکنند و این در اشعار ایشان بسیار است و شیرین الدین فقیر و ربایق البلاغه نوشته که عیب سناد و بالکسر یکی اختلاف حرف قید یا البعد مخج مثل قافیه عمر و شعر ارجع کردن و این چند آن عیوب نیست و دیگری اختلاف اشباع یعنی حرکت حرف داخل در جای که روی غیر موصوله باشد مثل تجابل و کابل را قافیه کردن و اختلاف قید یا قرب مخج جایز است چنانکه سعدی گوید که ای شاه آفاق کسری ببدل و اگرین غامخ تو مانی بفضل

ووم آن اقوا و اوقات بازگشتن چنانچه باریان است و نیز تمام شدن زاو و چون
زاو شاعر تمام می شود چنین قوانی می آرد و در اصطلاح اختلاف خذ و توجیه است توجیه یعنی
حرکت قبل روی ساکن چون شکر و عنصر و شاعر و خذ و یعنی حرکت قبل روی و قید اما
اختلاف خذ و با حرف رفت چون دور و دور و دور و دور و نیز بطریق معروف و مجهول مثل
زود و زود و شیر و شیر و همچنین تغییر توجیهیم با شباع و غیر اشباع می باشد چون ابر و نیکو
و اختلاف خذ و با حرف قید چون دشت و زشت و پشت و پشت پس تغییر خذ و توجیه بطریق معروف
و مجهول جایز سعدی گوید سه بنورم در آن حال معلوم شد و چو داد و کاهن بر و موم شد
و دیگر مصحف باری رخ نیکوی اوست که به ایمان خم ابروی اوست و تغییر توجیه
در روی غیر موصول ناجایز نگر وقتی که موصول شود تغییر حرکت قبلش جایز الا آنوقت توجیه
نخواهد ماند چنانچه عری گوید سه با حسن و جمال تو پری را و عری نرسد بر ابروی را چشم تو یک
نگاه جاد و آموخته سحر سامری را و همچنین تغییر خذ و در روی دشتید جایی که روی غنیم
موصول است ناجایز و جایی که موصول است جایز مثال تغییر خذ و در رسید روی موصول
بیت مولف گوید کسی کو چشم غیرت بسته باشد به راه مردمی آهسته باشد مثال تغییر خذ
در روی موصول شاعر قدیم گوید سه هر روز یروم فتنی و شاعر که آن طوسی بود و چون
نظام الملک و غزالی و فردوسی بود الا ازین هم احتراز اولی و ثانی در تحفته العرفین تغییر
خذ و در قید که روی غیر موصول است ننوده بیت اوست سه پر خم شده آفتابش از پشت
شعاع و دهن دریده چون طشت سوم آن کفاد کفاد لغت رو بر و گردانیدن است
و چون روی اصل قافیه است و شاعر تبدیل آن می سازد گو یاروی را از مقصود بر سگرواند لهذا
این عیب را کفانام کردند و در اصطلاح اختلاف حرف روی است تقدیم بحرف قریب
الخرج جمع کرده اند و تاخرین بغایت ناخوش میدانند شمس قیس گفته که آن نظم را که مثل
برین عیب است شعر نمی گویند مثالش چون احتیاطا دعوت و صلاح و پناه و کاف و عجبی فکر

چون سنگ و شک و باد فاسی و عربی چون کسب و اسب و خواج و سراچه و کز و کثر و کمر و سدی
آورده بیت دوست که ساز آورم و او قشرف و اسب طبعی است اخلاق نیکو کسب
و شاعری گفته روزگاری کن رین کار احتیاط بنزدانکه خبر تو ندارم اعتماد در صورت با بد
که بجای طامی خطی و ال نویسنده چنانکه ظهوری گوید فرزراستفاش خرا و زنده کرده است
کجبردی ز نهاد و در اصل خراط بود طار ابدال بدل کردند چهارم آن الیاد الیاد لغت قدم
بقدم دیگر نهادن است و کسی را بران دشمن که با بر چیزی نهند چون این عیب خوار و پالان
است آنرا الیاد نام کردند و در اصطلاح اعاده کردن فتافیه است و آن بر دو گونه است
جلی خفی پس الیاد جلی آن است که تکرار آن بیک معنی ظاهر باشد چون الف و لون جمع
یاران و دوستان مبارزان و لیران و الف و لون فاعل چون تابان و خشان و گریان
و خندان و الف و ای جمع چون گلها و لاله و ایای تنگی چون مری و ایپی و ال استقبال چون
کشور و سرور و بد و زرد و الف و اند چون و لا و یار و لون مصدری چون گفتن و شنیدن و بیم
فاسی تصغیر چون سراچه و غلامچه و باد لون نسبت چون زرین و سیمین و همچنین بر لفظی که مرصع
بیک معنی باشد چون صنوبر و سنگر و بهتر و نیکوتر و در و مند و حاجتمند و صفات و کائنات محبت
و سعادت و مثل آن و بدانکه الیاد جلی از عیوب فاحش است و از کتاب آن جائز نیست مگر قتی
که ابیات بسیار باشد مثلاً در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد و سه جا آید بفرودت و درایت
فاصله باشد و در اشعار مرد و بعض جا اساتذده آورده اند یکی در تاء مصدری خواج حافظ گوید
سه دل سرا پرده محبت دوست و دیده آئینه وار طلعت دوست و سنکه سر بر نیارم بد و گون
گردنم زیر بار صفت دوست و گرمین آلوده و انهم چه عجب همه عالم گواه عصمت دوست و الی آخره
و دم و الف و لون فاعل کلیم گوید و گوش گل به سخن گفته که خندان است و به عند لیب
چه فرموده که نالان است و سوم در یار و لون نسبت کمال اسمعیل گوید از خاک چو آید
گل رنگین بیرون و اندوه کم از دل غمگین بیرون و کردند نظاره را و مردمان چمن بهر تاز و پیچ

چوبین بیرون چهارم و قافیه جمع عربی چون صفات و کائنات مگر اصیاط اولی است و
ایطافی است که تکرار ادبیک معنی ظاهر نباشد مانند انا و دنیا و آب و گلاب این پیش اکثر
جائز است و تکرار در امر و نهی چون بیا و میا بجهت این که جمیع درسیابی ترکیب هیچ معنی ندارد
مگر تکرار در شی و اشیات بالاتفاق فاش است چون برفت و گرفت و بعضی دیگر پیدا شده اند
که در شل ترا و مرو را ایطافی است چنانچه فانی که او معتبرین است گفته همه ملاحظت و
استهنگ و شرم تراست همه ملامت و دوستی و عشق و مرست و مران شاطرین است تا تو یار
منی و لا بسیار قریبی به از شاطر است پس فساد این ظاهر است که کلام درین الفاظ نیک
معنی است و بدانکه شایگان هم از قبیل ایطاف جلی است که قافیه کشتن بر ایطاف جلی باشد آنرا
شایگان گویند شش گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد شایگان است چون گفتن کردن
کنند و برند و شایگان لغت فارسی چیزی را گویند که بسیار باشد و اما عیوب غیر علقه قافیه
بسیار است منجمله آن یکی غلو و غلو آنست که روی یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد چنانچه درین بیت
خواجه حافظه صلاح کار کجا وین خراب کجا به بین تفاوت را در کجا است تا کجا و اگر حرف
وصل یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد آنرا القدی گویند چون زارم و در و خوار و ملار و سکا کی این عیب
را وقتی عیب می شمارد که محل وزن می شود و دیگر تضمین که قافیه در معنی موقوف بر بالعد خود باشد چنانچه
درین رباعی اسیر خسرو و حسن کسی با تو نماند الا خورشید که هر صبح بر دل آید تا خدمت کند
و پای تو بوسد اما دمانی تو بسوی او که تا بوسد پاد دیگر آنکه قافیه را تغییر دهند و این در وقتی واقع
می شود که اشارت بدان کنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده اشاره کرده مناز شام
که از گردش قضا و قدر به زبام حجب بفتاد و خور و خاور بدینای قافیه را یک الف تا زیاده که ششم و هفتم
نگیرند خورده اهل نظر سوال کرد از آن نوز دیده ابرار که ای بذات تو آورده کائنات اقتدار
باید آنست که هر عیب که اشارت بدان کنند عیب نیست و دیگر آوردن قافیه هم در این متناخیز
صفت پیدا کنند و آن نبرد و گوشت یکی تصرف ترکیب چنانچه درین ابیات حافظ گوید ستم

از باده ششبار سنوز، اساقی با ترغیبه خانه سنوز زیگیشی بغیره سیکوئی، توبه کردی ز عشق یانه سنوز
 دیگری تصرف تحلیل یعنی لفظی را بدو بخش کنند نصف را قافیه نصف را ردیف گردانند چنانچه
 درین باباعی شاعری گوید: هر چند زوهر نامرادی داریم، الاکن یعم عشق شادی داریم، ای
 دل چون غم هست بجز و شادی هست وصال شادی کن و غم خور که با دیداریم، اما تصرف ترکیب
 بیت که من از زمانه بوسن بجای شدم خرسند، فغان که ابل زمان آنهم از برم بردند و این
 نوع را اگر یکبار آرند بندان عیب نیست و اگر بار بار آرند از قبیل ایطالی خواهد بود و دیگری تحریف
 کلمه چنانچه درین دو بیت سید عماد الدین موسوی بهر دو از معرفت های پرازیه و سمرراکن
 ای شیخ کالیو، غلط گفتیم درین صورت که گفتیم، ز خندان نگار خوشی ایو، مگر سید اشاره بان کرد
 است، عیب باقی نماند دیگر اختلاف روی در نظم و خفا بحسب تلفظ چنانچه درین قطعه فتاحی است
 نقش بیتان یعنی پیدا است از بیانم، هر بیت من گنج کن بت در میان او، و در دوده
 قلم مانند چون شمع زنده نامم، بنگر که هست بجای زنده میان دوده، مراد از دوه حرف یاست
 که دوه عدد دار و یعنی چون در لفظ بت یعنی با و تهای او یا افزاینده است که دوه مراد از دوده
 حرف یاست و مراد از زنده حی و چون حی را در میان دو یا آرند بجای کرد و پوشیده
 نماند که احسن روی است در قافیه بیت اول ظاهر است و در قافیه بیت ثانی پوشیده
 و ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات باب دوم در بیان حاجب در ولین حاجب
 در لغت پرده دار است و چون کلمه حاجب پیش از قافیه واقع شده گویند پرده دار است لهذا از حاجب
 نام کردند و در اصطلاح عبارت است از کلمه یا بیشتر که پیش از قافیه تکرار یابد چنانچه درین باباعی عطایی
 هر چند رسد نفس از یار غمی، بایافته و در سبزل از یاروی، زان که چونیک بنگری آن غم، از حاجب
 اد است اکثر از یارگی، و اگر در میان قافیه افتد نهایت سخن نماید چنانچه درین باباعی امیر خسری
 ای شاه زمین بر آسمان اری تخت هست است عدد قافیه کنان داری سخت، حمد یک آری
 گران اری سخت، پیری تو بهر دیر و جوان داری سخت، و شعری که شش بر حاجب باشند آن محبوب گویند

در روین و لغت سوادوی که پس سوار نشیند بر یک اسب و حال روین بقافیسه همین میباشد
 و در اصطلاح شعرا عبارت از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در مقطع بعد قافییه یک
 معنی تکرار یابد چنانچه بیت صائب **چه بستی هست که آن بند قباحتانید** در فردوس
 بروی دل ما بختانید و جایز است که تمام بیت روین و قافییه باشد چنانکه درین
 رباعی مولوی جامی **من در غم بجز دل بدیدار تو خوش** **من در غم بجز دل بدیدار تو خوش**
 تالی **ششم** سرشک حسرت ریزد اندر غم بجز دل بدیدار تو خوشش و نزد خواجبه
 نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه در روین تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و همین قول
 اصح است چنانچه **ز چشم بدرخ نوب ترا خدا حافظ** که در قبله نخلی بجای ما حافظ
 و نزد خواجبه استقلال لفظ هم در روین شرط نیست چه نزدشان هر چه بعد وصل
 است داخل روین است بلکه اگر وصل بهم تحرک شود داخل روین است و بدانکه روین
 مختصر اهل عجم است و اهل عرب اگر روین آورده اند مستأبعت ایشان اختیار کرده
 و اختلاف روین لفظاً برچگونگی جایز نیست مگر در صورتی که اشاره بآن را در چنانچه کمال
 احمیل گوید **سپیده دم که نسیم بهار می آید نگاه کردم و دیدم که یار می آید**
 و بهر حال زمای می شدم به استقبال که برانام چنین خوشگوار می آید بازی رسید
 بجای که پیش خاطر تو بهم نهان سپهر آشکار می آید و روین که بجا زید هم آید که بنی
 شعر تعلق ندارد چنانچه خاتانی گوید **سیح زری از پی بهار** **مرا حلقه دروغ**
 مصطفی را **النوری گوید** **با هر غمی که آید راضی شوای دل آخ** **ما را نیا فریاد**
 از بهر هر غمی را **حافظ گوید** **محرم راز دل شیدا می خود کس نمی بینم**
 ز خاص و عام را **صائب گوید** **کشته تا ز لوتی غلطه بخون تار و زخمش**
 بر نیاید زود خون از زخم تیغ تیز را **در صورت** **افضا** **زخم گفته اند** که در
 بعضی اشعار اساتذده قافییه زاید آمده است چنانچه **صدی گوید**

بدرگاه لطف و بزرگویش بر بزرگان نهاده بزرگوار سر امیر حسد و گوید
 برده و مامد به خواجبه زده و در و رفته و دستش بسرا آلاطم هر آنست
 که لفظ بر برای تا کسی بدین است که موقوف بر تافیه نیست سعدی گوید
 بر پیاپی بر آشک یا قوت فام بهرست بسیار میر گفت ای غلام و بهرست شمشیر
 قافیه روین را تقی و مروت گشت بفتح را تشدید و ال و در شمشیر و مروت چنان
 واجب است که روین نیز مختلف نشود چنان اگر چه در اصل و کر و روین
 واجب نیست بلکه مستحسن است فقط تمام شد قطعه

ز تخم این چند جز و اندرین فن خواص چندان

گفته بکسان نظر کن در تم که تا بهج تالیف

فام که بهر عذر و قوت

بدرکن



عنوان مبدع کا فضل خلاصہ



در طبع می نویسد و طبع بن



بدانکه اضافت نسبت کردن چیزی به چیزی است به اصطلاح نحویان نسبت میان دو اسم بر وجه
 تقدیر اسم اول المضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و فارسیان حرف آخر مضاف الیه
 میگویند همین علامت اضافت است و آن بر چهار وجه قسمت میگردد تخصیصی و توضیحی و تمییزی
 تشبیهی و توصیفی چهار وجه آخر را مضافت یا دنی ملائت قاعده متعبد مقلوبه میگویند
 اول اضافت تمییزی که آن اضافت ملک طرف ملک است چون طاق کسری قیاس بیان و گنج قار
 خواه اضافت ملک طرف ملک چون خداوند خانه و سلطان و م و مالک و این را مضافت حقیقه
 نیز گویند بعضی لامی نامند و مضافت تخصیصی و آن اضافتی بود که از معنی خصوصیت حاصل
 شود اضافت مخصص بفتح صاد بسوی مخصص که چون آئینه پیل و رنگ شتر و پوست اندر و دکان عطا
 خواه مضافت سبب بسوی سبب مانند گشت غم و شهید عشق خواه اضافت سبب بسوی سبب
 چون تیغ انتقام و این هم لامی است که تقدیر لام در مضاف الیه میباشند و از همین عالم است
 ابی جعفر فخر ابن چون بوعلی سینا و ابوالفضل مبارک یعنی بوعلی ابن سینا و ابوالفضل ابن موسی
 اضافت توضیحی و آن اضافتی بود که معنی و صوح پیدا کند چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال
 و درخت خرما و ر و زوجه و این اضافت عام بسوی خاص میگردد چهار مضافت تمییزی
 که آن را بیان نیز گویند اضافتی بود که در آن حقیقت و ماده مضاف بمضاف الیه بیان کرده

دارد نهادم و هم اضافت با دوقی ملا بست یعنی نسبت کردن یک را به دیگری بکثره مناسبتی که بینما
واقع است مثال آن ایران مایه از توران شهاب است ظاهر است که قایلین کلام در جمله ششم
از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب پس باین اندک مناسبت که مذکور شد
تمام ایران را از آن خود قرار داده و این اضافت متفرع است از اضافت تملیکه یا از و هم
اضافت فاعلی و آن اضافت فاعل است طرف مفعول چون نوشنده شراب فروشنده کباب
و از و هم اضافت مفعولی و آن اضافت مفعول است طرف فاعل چون غرقه آب و
سوخده آتش سیف و هم اضافت مفعولی که آنرا اضافت بالقلب نیز گویند و آن چنان است
که مضاف الیه را بخود کسره اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند به کسر
اضافت خواهند نمود مثل جهان بادشاه و جهان داور و اورنگ سیب و بنجار سپر و گردون
آفتاب آبی بادشاه و جهان داور و جهان وزیر و اورنگ سپر بنجار و آفتاب گردون نظام گوید
خدا یا جهان بادشاهی تراست ۴ زاهد مت اید خدای ترست جهان بادشاهی را
بادشاهی جهان چهار و هم اضافت باجنس آن اضافتی بود که مضاف به کلمه همجنس باشد
چون باد و صبا و باد و نسیم و باد و نسیم و باد و صحر و باد و نسیم و باد و نسیم که در حکما
که آخر آنها الف یا و او ساکن باشد جهت انهما کسره اضافت یا تحتانی آنرا چون دانا عجم
و روی خوب و در کلماتی که آخر آنها می ختمی باشد آنرا بجزه ملینه بدل کنند چون خوشه لک و باد و صبا
بیان مقامات فاعل اضافت بدانکه در چند الفاظ نظر بضرورت شعر را کثرت
استعمال یا غلبه اسمیت کسره اضافت ساقط کنند که موقوف بر جمع است نه بر قیاس
و آن این است سر صاحب مالک و دشمن عاشق پسر این قابل و در قایم مقام و نائب
مناب و مثل آن و در بنام ایزد و آیزد و نقالی مثل آن و در نقطه شان ضمیر جمع غائب که
مضاف الیه واقع می شود و الفاظی که در او آخر آن بعد مدونه نون باشد نه علی العموم
بل موقوف بر جمع و الفاظ که در او آخر آن با مختفی باشد و در نقطه اول بعض جا و در نقطه

همه جا و در لفظ پس کمتر و در لفظ و لیعه و ولی نعمت بیشتر و جای که در میان مضاف و مضاف الیه
بای موضوع و یا حرف دیگر باشد و در لفظ زی و مثل آن که یا تختانی در آخرش باشد و مانند الفا
که در انما غلبه اسمیت باشند مثل گنار و مرغابی و تبر زین و غیره و در لفظ بر معنی پیش و در لفظ
زیر معنی بالا و گاهی در لفظ پس مثال لفظ سه نظامی گوید سه بر همه سه خیل و سه غیر بود
قطب گران سنگ بکسیر بود مثال لفظ صاحب سعدی گوید سه از پی صاحب خبران
کار و پیخبران را چه غم روزگار مثال لفظ مالک خاقانی گوید سه جمله بدین و اوری بر در
عقلا شدند و کوست خلیفه طیب و او را یک قاب نیز بدر چاه گوید سه ای به نفا و امور
بر سر تخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو مالک قاب مثال لفظ دشمن و حید گوید سه چون
دشمن و عده از آشتار و یان شهر و بیوفائی آفتی بهیچر بدری که دید و نیز گوری گوید
سه سینه جا کان و دم تیغ جهان آزار دوست بهیچر و پایان شست شوق دشمن خانان
و نیز شغالی گوید سه شکوه را امشب بلب دست شنایم و چشم و بخش محبوب دشمن چای
مینخو شتم مثال لفظ عاشق طوسی گوید سه درین انجمن کیت عاشق سخن که عشقه
نور زیده با شعر من مثال لفظ امیر شاعری گوید سه ویرینه همدی که دلم ز خمار است
مار ابر و دست ترا اگر سپهرم است مثال لفظ ابن انوری گوید سه که چرخ را
درین حرکت هیچ مقصد است و از خدمت محمد بن نصر احمد است نیز بدر چاه گوید سه خدیو
عصه عالم محمد شاه بن تغلق که در بزم جاندار می سکند زبیدش چاکر مثال لفظ قابل چون
قابل شناسه قابل شناسه هر که شناسی تو میکند و زیر اگر ذرات هست سزاوار بهر شناسه مثال لفظ
قائم مقام سعدی گوید سه بشخصه در آن بقعه کشتو گذاشت که در خانه قائم مقامی نه داشت
مثال لفظ بنام ایزد جانی گوید سه بنام ایزد و عجب گل بسته نور و ولی از چشم هر بینور
مستور مثال لفظ شان ضمیر جمع غائب خاقانی گوید سه شش انگ عیار آب و گل
شان و دنیا چهار انگ دل شان و نیز بدر چاه گوید سه از پی نان همه او یک

بر سر و بار چون تنورست درون شان ز صد پر زنده انشال الفاطمی که در او آخر آن بعد
نویسند نه علی العموم بل موقوف بر سجع خاقانی گوید سه منمیر من اسیر جمیع انان
شبان وادی ایمن و نیز بهر چای گوید سه روی زمین چو شیر شد راست ز نوک کاکل و بهر چای
که در گمان ابروی طاق و دست و مثال الفاطمی که در او آخر آن های مخفی است بمویدی روم گوید
که خرد خواهد که پر دوش و میانش از طعن پاکان پر و نیز فاطمی گوید سه تونی کافیه
و یک قطره آب بگویم ای روشن تر از آفتاب مهمل چون ست که طیر فارابی خدمت کسره اضافت
نموده و گفته سه نثار غلبت از چرخ گوهری باد که در حساب نیاید به چنان گوهر و مثال
لفظ اول که بعضی جام مقطوع الاضافت آید فاطمی گوید سه چون اول شب بنگ خواب
آورم تبسج نامت شتاب آورم و مثال لفظ نیم که همه جام مقطوع الاضافت آید سه گوید
نیم نانی گور خور و مردند ای بدل در ویشان کندیمی دیگر مثال فاطمی چون پس فردا
و پس نگاه و پس کوچه پس دیوار در ویش و الله بر وی گوید سه شعله خفته زور پاش عشق
تا که نشسته و از تنگای تبسم و پس دیوار است و از تنگای گوید سه و در و نظر
آه وصال مراد و از عشق به پس کوچه مثال مراد مثال لفظ و لیعه و در و عشق و مثال
گوید سه ز لب ناز و لغت که زور انداز و ولی لغت و حالش خوانده اند هم او گوید
به و دیر و در و بنواختن و پس از خود و لیعه و ساختن و مثال جایی که در میان
مضات و مضات الیه بامی موحده یا حرف و گشت جامی گوید سه زیخ از کیخا
رسیده و از ان صورت معنی آفریده و مثال لفظ زنی که بحیثیت شباغ که در و لفظ
مقطوع الاضافت آید خاقانی گوید سه از بیچاره گوی از بی شرف و پاکان تاز
و نیز میر میسر گفته سه خوارم شده اند از لبه چون زنی و گوید تو بخت و کین
مثال الفاطمی که در ان غلبه اسمیت باشد مثل گنار و در غازی و تبریز و غیره مثال گوید

و چون گنگناگون کسوت آفتاب بکبودی گرفت از خم نیل ناب و اشرف گوید بی تو
 از گریه های میانی شده طلوس باغ مرغابی و صائب گوید و ما هم عالم آبست مجایست
 و مجلسی که باد و نباشد است و سبک گوید زره پوش را چون تبر زین رومی
 گذر کرده ای از مرد و بر زین زدی و تبر زین نوعی از تیر است که سواران ولایت در زین گاه
 مثال فقط بر سیاهی موحده یعنی پیش سعدی گوید و جوان از میان رفت بر دهن پیر و بگردند
 بر تخت سلطان اسیر اسی پیش تخت سلطان نیز نظامی گوید و نظم زنانه بر شاه روم
 اسی پیش شاه روم مثال فقط بر معنی بالا سوری گوید و نشانده زبردست و بدو
 یعنی بالای مسند وزیر اولین خود مثال سپاس که گاهی مقطوع الاضافت آید
 گوید و چو این دهن نعمتی بر من و دو سپاس این دو چون نباید نمود و علامه ازین گاهی کلمه
 بدل کسره اضافت آورده و بوده بنویشدگان استغلب و ای شکیب بنویشدگان بگو
 و این مصرع کسان را نشد ناوک اندر حیرت های ناوک انکسان در حیرت
 و تهنیت و در کلام مضایف چون مرکب باشد پیشین ضمیر یا تا خطاب یا میم متکلم چون غلامش
 و اسبیت و شمشیر و پنجاب رعایت اتصال کسره مضایف ظاهر نمیشود مگر در کلام
 ضمیر منفصل آید چون غلام او و اسب تو و شمشیر من و در فطری و بلا و جزو پر که با و است
 ثبوت یعنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود و مثال فطری مصرع سبب یار سبب
 نمیشود این پر و بلا قطع و عمر جز عشق ضائع است و دل پر و دگر و تنه که بجای این الفاظ
 بگوید و بگوید و بسیار نذلل سوا می و غیره و اما مال که کسره اضافت ظاهر خواهد شد
 و در بعضی جا بدون حاجت زیادت کسره دیده شد چنانکه بطوری گوید و
 بریر قصه قدش در تماشای سر پرشیت عقل دست بالا و باز بطوری گوید مصرع از ایشان
 در حد و آه و در بعضی حدین مقام یار تختانی داده فصد و اندکی انقباض زیادت

چنین کسر لازم بل الزم است اکنون بیان مشابهاات اضافت هم ضرورت مثل ترکیب
بدل و مبدل منه چون امام حسن و شایسته او که هر فرس میم امام و با شایسته او را که سوخته و
خواند که حسن و هر فرس بدل است و امام و شایسته او مبدل منه و قریب با سلوب ترکیب
اضافی ترکیب بخلاف حروف تشبیه و اشتباه و باستقاط نقطه در اشتباه چنانکه آئینه در
یعنی چون آئینه در دو سو قیامت یعنی چون سر و ورق قیامت و دیگر ترکیب تمیز چون کتبت
و بلند همت یعنی کتبت اگر و مرتبه و بلند از روی همت و درین هر دو ترکیب آخرین نیز
حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و اصلاً کسو بر زبان نرانند فقط

تقریر ریخته کمال کمال کلیم زمان فروشی و ران صاحب طبع عالی جناب است
باشاه علی صاحب اختیار متخلص غالی شاه گزیده پیرالدشتی مظفر علی افغان سیر مظفر علی
احمد و الله که این هر دو رساله کافی یکی سسی به سحره العروض دیگری سسی به روضه القوا
که در حقیقت به پیش چون تبسم صبح عید ربانیه ظلمت شبستان غمهای نهانی است
و فی الواقع سوادش از فروغ چرخ افغان معانی مانند لیل القدر نایده تجلیات ربانی
ریخته قلم جاد و ترسم ملک الشعراء الکاملین فخر المتقین المتأخرین محمد سپهر علم و کمال با چرخ
عظمت و جلال فخر سخنان ماضی و حال به پیشال در امثال زمین نقادش عروض از درجه
برتر به جوهر رسانیده و طبع و قیادش قافیه اسم در قیام علوم گردانیده رشک ناموسی و طبع خفا
تدبیر الدوله مدبر الملک منشی سید مظفر علی خان صاحب بادر بهادر جنگ المتخلص اسم
سلمه الله القدر لغیر فان الاشرار همه تن خلق و مروت مبع نشین جای بالمش همت و سخاوت
المشتهرین المخلق و الله هو جناب منشی نول کشور به شوال ۱۲۸۳ هجری مطابق
ماه نو به ۱۲۸۴ قیاب طبع رسید و مطبوع طبائع اهل انصاف گردید فقط تمام شد

۱۲۷۹



۱۹۱۵۹

MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

--	--	--

